

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و سوم ۱۵۰۳





خانم توران از استرالیا



سلام و درود فراوان بر آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و دوستان عزیز و بزرگوار
با اجازتون یک متنی از برنامه ۹۹۴ می‌خواهم به اشتراک بگذارم.

با تو حیات و زندگی، بی تو فنا و مُردنا
ز آن که تو آفتابی و، بی تو بُودِ فِسرْدنا
—مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۹

مولانا از طرف هر انسانی می‌گوید که ای زندگی، ای خداوند اگر با تو باشم، وصل به تو باشم، از جنس تو باشم، در این صورت هم زنده‌ام هم زندگی می‌کنم. اگر به تو وصل نباشم، بی تو باشم، در این صورت مُردم و هیچ شدم. در این جا فنا یعنی هیچ ارزشی ندارم برای این که تو به من به مثال آفتابی و اگر تو نباشی من افسرده می‌شوم، منجمد می‌شوم.

لیک گر آن قوت بر وی عارضی ست
 پس نصیحت کردن او را رایضی ست
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۹
 -قوت: غذا
 -رایضی: رام کردن اسب سرکش

مولانا می گوید در ذهن، ما به صورت من ذهنی غذای بیرون می خوریم مثلاً غذای درد می خوریم ، غذای رنجش می خوریم. این من ذهنی خوش آدا نیست، بدآدا است. یکی از آداهای بدش خواستن است، انتظار دارد هر کسی یک چیزی به او بدهد چون فکر می کند آن چیزها زندگی اش را زیادتر می کنند و اگر ندهند می رنجد! رنجش، خشم، کینه ورزی، حسادت، نگرانی، احساس گناه و دیگر هیجانات من ذهنی، بدآدایی و عارضی ست.

ما این‌ها را می‌خوریم. خشمگین می‌شویم، خشم را می‌خوریم و بدنمان خراب می‌شود، چهار بُعدمان خراب می‌شود، خروب به کار می‌افتد. پس نصیحت کردن آدم‌هایی مثل مولانا تربیت‌کننده است، «رایضی‌ست» یعنی ما را درست می‌کند.

چون کسی کو از مَرَضِ گِلِ داشت دوست
گر چه پندارد که آن خود قوتِ اوست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۰

برای این که کسی که به‌خاطر مریض بودن یعنی همانیدن با چیزها «گِل» دوست دارد، گِل یعنی چیزهایی که از دنیا می‌گیرد می‌خورد مثل همین خشم و تأیید و توجهی که از ذهن می‌گیریم. هر غذایی که چیزهای ذهنی به ما می‌دهد غذای بد است.

مثلاً ما به پولمان نگاه می‌کنیم حس امنیت بکنیم، می‌بینید که این پوشالی است. همین که پولمان پایین آمد حس امنیت از بین می‌رود یا با کسی دوست بشویم می‌گوییم این دوست من است پشت من است، یک‌دفعه می‌بینیم که نه، این شخص به ما خیانت می‌کند، پشتمان خالی می‌شود. این فایده ندارد چون ما از مرضِ گلِ دوست داشتیم.

قوتِ اصلی را فراموش کرده است
 روی، در قوتِ مرضِ آورده است
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۱

غذای خوب آن است که فضا را باز کنیم از طرف زندگی می‌آید مثلاً شادی بی‌سبب، خرد زندگی، حس امنیتی که خداوند می‌دهد، حس هدایت، حس قدرت و همه این‌ها از آن‌ور می‌آیند قوت اصلی ست. گرچه در من‌ذهنی می‌پنداریم که این همانیدگی‌ها غذای ما هستند در این صورت قوت اصلی، غذای اصیل را که از آن‌ور می‌آید فراموش کردیم و به صورت من‌ذهنی رو به غذاهای بد آورده‌ایم.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توست راه
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت خداوند را شاکرم به خاطر وجود این برنامه بی‌نظیر.
با احترام
توران از استرالیا



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

موضوعی در ارتباط با موسیقی کائنات.

به نام خداوند عشق

آهنگ و رقص دو مقوله‌ای است که باهم هم‌عضوند و همنشین و هم‌قرین. موسیقی کائنات در عالم هستی پراکنده است و پخش، ولی گو گوش شنوای سکوت‌شنو و چشم عدم‌بین که بشنود و برقصد و ببیند. رقص و آهنگ کائنات در ذره‌ذره اتم‌ها و مولکول‌ها در جنبش، با فرمان خودش و با نُت‌های خودش که برایشان می‌نگارد و می‌نویسد و آن‌ها را به رقص در می‌آورد. جنبش مولکول‌ها و جنبش عناصر و اتم‌های موجود در تمامی اجرام سمایی و در تمامی باشندگان عالم، خود رقص است.

رقصیدن جنین در شکم مادر در فضای یکتایی که با آهنگ‌های خوش‌نوایش می‌رقصد و شناور، خود یادآور آن لالایی‌هایی است که در روز آلت در گوشمان نجوا و در اصل بنیاد و اساس نظام هستی با موسیقی خداوند ایجاد و پابرجا و همواره ساز کائنات کوک و تمامی اعضای ارکسترش همراه و همگام با او و رقصیدن با آهنگ‌های خوش‌نوایی که با هر چالشش به‌رقص در می‌آیی تا راه‌حل درست رقصیدن را بدانی و با آهنگ نظام هستی هم‌نوایی کنی و هم‌نوازی. شنیدن موسیقی و آهنگ‌هایی که نواخته می‌شود نوازشگر روح است و روان، روح را به پرواز در می‌آورد که خود شیرازه و اصل همان خوش‌نوایی آلت است که در گوشمان به صدا و صدای خوش همان قلم‌نی که روی کاغذ نگاشته می‌شود.

و موسیقی‌های غنی و پُر مغز آثار و اشعار مولانای جان که از «بشنو از نی» که آغازگر مثنوی است آغاز. و از «اقراء» قرآن که می‌گوید: بخوان و بنواز و برقص و موزون باش با من. و غزلیات دیوان شمس که هر غزلش ریتم و آهنگ خاص خود را به صدا در می‌آورد و خوش و نرم و لطیف می‌نوازد. و مثنوی ما را آماده رقصیدن با ملودی‌های گوناگونش می‌سازد و آهنگ‌هایی که از تک‌تک ابیات مولانای جان به صدا می‌آید و به گوش می‌رسد و ما را به رقص در می‌آورد.

آهنگ بیت:

دم او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ بِذِیر
 کارِ او کُنْ فِیکون است نه موقوفِ علل
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴
 -نَفَخْتُ: دمیدم

آهنگ بیت:

پیشِ چوگان‌های حکمِ کُنْ فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

آهنگ بیت:

حق قدم بر وی نهد از لامکان
آن‌گه او ساکن شود از کُنْ فکان
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

آهنگ بیت:

آمد بهار جان‌ها ای شاخ تر به رقص آ
چون یوسف اندر آمد مصر و شکر به رقص آ
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۹

آهنگ بیت:

هُوی هُوی باد و رعد و برق شیرافشان ابرها که باد می‌نوازد و ابرها به رقص در می‌آیند.

هُوی هُوی باد و شیرافشانِ ابر

در غمِ مآند، یک ساعت تو صبر

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵

باید صبر کرد تا آهنگ خوش‌نوای زندگی را با گوش سکوت‌شنوی خود شنید و بایستی خالی کردنی وجودی‌مان را از گره‌های همانیدگی‌ها که تا بتواند نی خالی ما را با آهنگ‌های خوش‌نوازش بنوازد تا با آهنگ‌های نظام هستی هم‌نوایی کنیم و به رقص درآییم.

بشنو این نی چون حکایت می‌کند
از جدایی‌ها شکایت می‌کند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱

و در پایان، وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مرده که دست از نان تهی‌ست
چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پرانرژی و سالم بمانید.
خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

-زهرا سلامتی از زاهدان



خانم مهردادخت از چالوس



به نام عشق و زندگی. سلام بر همه همراهان بزرگوار.

آموخته‌هایم از غزل ۲۵۹ از دیوان شمس:

از غزل ۲۵۹ دیوان شمس یاد گرفتم که با پیش کشیدن شاه شگرخانه یعنی خداوندی که سرشار از عشق و شادی و رحمت است به مرکز، اولاً فرخنده‌قدم می‌شوم و هر جا بروم می‌توانم حلال مشکلات باشم. دوماً دریادل می‌شوم و همه اتفاقات می‌توانند در من جا بگیرند و واکنش و قضاوتی نداشته باشم. این دریادلی را در همه امور زندگی‌ام به کار ببرم و هیچ چیز نتواند مرا از دریادلی خارج کند. مثلاً خسیس نباشم و رفتارهای من‌ذهنی خود و دیگران را بپذیرم و مقاومت و ملامت نکنم. با خودم مهربان باشم و سختگیر نباشم که موجب کارافزایی در زندگی‌ام شوم.

پیش گش آن شاه شگرخانه را
آن گهر روشنِ دُرْدانه را

آن شه فرخ رخ بی مثل را
آن مه دریادل جانانه را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۹
-پیش گش: پیش بیاور
-شگرخانه: بسیار شیرین
-دُرْدانه: دانه مروارید
-فرخ: مبارک، زیباروی، نیک

سوماً با آمدن این شاه به مرکز از مردگی و افسردگی من ذهنی نجات می‌یابم و خلاق می‌شوم و از طریق
صُنْع خدا می‌آفرینم. همچنین با زنده شدنم عشق را در همه چیز و همه کس جاری می‌کنم و دیگر دلم با
عشق بیگانه نیست.

روح دهد مُرده پوسیده را
مهر دهد سینه بیگانه را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۹

چهارم این که از جنسِ خار من ذهنی بودن خارج می‌شوم و گلِ حضور در من شکوفا می‌شود و از این پس
با خرد زندگی فکر و عمل می‌کنم. مازاغ‌البصر می‌شوم، یعنی دیگر چشمم بر هر چیزی که ذهنم نشان
می‌دهد، نمی‌لغزد.

دامنِ هر خار پُر از گُل کند
عقل دهد کَلّه دیوانه را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۹

از این غزل همچنین آموختم که برای زنده شدن به زندگی و دریادل شدن و فرخنده قدم بودن شرط سنی وجود ندارد. در هر سن و شرایطی هستیم می توانم به خرد خداوند دست پیدا کنم و عقل من ذهنی ام را کنار بگذارم و بدانم که حضور ما بر همه چیز اثرگذار است، همان طور که ستونی که پیامبر به آن تکیه می داد از فقدان و جدایی از آن حضرت ناله می کرد یعنی جمادات هم این حضور را درک می کنند و بر آن ها اثر دارد.

در خردِ طفلِ دو روزه نهد
آنچه نباشد دلِ فرزانه را

طفل، که باشد؟ تو مگر مُنکری
عربده اُستنِ حنّانه را؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۹

—اُستنِ حنّانه: ستونی که حضرت رسول (ص) ابتدا به هنگام وعظ بدان تکیه می فرمود.

اگر ما ذهن خود را خاموش کنیم و تسلیم باشیم می توانیم از شرابِ پیمانه‌ای که خداوند هر لحظه می گرداند، مست شویم و این مستی و شراب را در جهان پخش کنیم و هیچ کس به اندازه ما نمی تواند از این شراب مست شود، پس دیگر از این جهان شراب‌هایی مثل تأیید و توجه، احترام و اعتبار و لذایذ این جهانی نگیرم.

مست شوی و شه مستان شوی
چونکه بگرداند پیمانۀ را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۹

ما از اول مست و بی خود و از جنس خدا بودیم، ولی فقط این وسواس فکری و پراکنده مغزی ماست که ذهن ما را به سوی هر همانیدگی می کشاند و با چیدمان کردن فکرهای پشت سرهم و تکراری باعث می شود که به خواب آن همانیدگی ها برویم و نتوانیم افسانه زندگی را نیکو بیان کنیم، یعنی این خواب ذهن و سبب سازی ها و وسواس فکری ما را از خرد و عشق و زیبایی خداوند و صنعی که باید از طریق ما بیان شود، محروم می سازد.

بی خودم و مست و پراکنده مغز
ور نه نکو گویم افسانه را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۹

ولی با وجود این پراکنده مغزی و تسلسل فکری نباید ناامید شویم، بلکه فکرهايمان را باید جمع کنیم و به بزرگانی چون مولانا و خداوند گوش دهیم تا قصه شیرین زندگی را بشنویم و به سوی خداوند برگردیم. برای این منظور باید مرتب ابیات را تکرار کنیم و با عدم کردن مرکز، حضور خداوند این دل من ذهنی ما را بشکند و عقل من ذهنی ما زایل شود. در واقع «شِقُّ الْقَمَرِ» در ما صورت می گیرد و ماهِ ذهنی ما دو پاره می شود، پس دیگر نه در گذشته هستیم و نه در آینده.

چشم ما هم گذاره و بانفوذ می شود و زندگی را در همه می بینیم و دیگر تحت سحر من ذهنی قرار نمی گیریم، چون این ساحر گش که خداوند هست سحر من ذهنی ما را بی اثر می کند. اگر این من ذهنی می خواهد ما را سحر کند تا به خواسته های او عمل کنیم، این چشم عدم بین و هشیاری ناظر ما اجازه نمی دهد و در فضای گشوده شده و پرهیز قرار می گیریم. همچنین با این دید عدم، ما متوجه می شویم که بعد چه خواهد شد، یعنی این تبدیل شدن خود را می بینیم و متوجه پیشانه یعنی آن جنس ازلی خود می شویم.

با همه بشنو که ببايد شنود
قصه شیرین غریبانه را

بشگند آن روی، دل ماه را
بشگند آن زلف، دو صد شانه را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۹

قصه آن چشم، که یارَد گزارَد؟
ساحرِ ساحرِ گش فتّانه را

ببند چشمش که چه خواهد شدن
تا ابد و ببند پیشانه را

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۹

–غریبانه: شگفت، عجیب، نادر

–یارَد گزارَد: بتواند به جا آورد، بتواند حقّ مطلب را ادا کند

–فتّانه: بسیار فتنه‌انگیز، بسیار زیبا

–پیشانه: ازل، آنچه پیش‌تر از آن نباشد.

در پایان مولانای عزیز می‌خواهد که خاموش باشیم و با کلام نخواهیم راز زندگی را بیان کنیم، بلکه باید در همه حال و هر لحظه یاد خدا کنیم و فضاگشا باشیم و عملاً از جنس سکوت‌شنو و سکون شویم.

راز مگو، رو عَجَمی ساز خویش

یاد گن آن خواجه عَلیانه را

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۹

—عَجَمی: ناشی، ناوارد، لال، بی‌زبان، مجازاً غافل و نادان

—علیانه: عالی‌قدر، شریف

با کمال احترام و سپاس فراوان

مهردخت از چالوس



خانم زینب از مازندران



با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور

برنامه شماره ۹۸۶ گنج حضور. مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲ :

هر روز بامداد، سلامٌ عَلَیْکُمَا
آنجا که شه نشیند و آن وقتِ مرتضا

دل ایستاده پیشش، بسته دو دستِ خویش
تا دستِ شاه بخشد پایان، زر و عطا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

جان مستِ کاس و تا ابدالدَّهر گه گهی
بر خوانِ جسمِ کاسه نهد دل، نصیبِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲
-سلامُ عَلَیْکُمَا: سلام بر شما
-مُرْتَضَا: پسندیده، مورد رضایت
-کاس: کاس، جام
-اَبَدالدَّهر: همیشه، جاودان

لحظه لحظه خداوند منتظر ماست تا فضا را باز کنیم و با فضای گشوده شده برخورد کنیم. آن جا یعنی مکان، زمان، ذهن، چیزی که ذهن نشان می دهد. خداوند پشت همین فکر ماست تا ما فضا را در این لحظه مبارک باز کنیم و خداوند بیاید. یعنی این لحظه راضی باشیم، وضعیت هر چه باشد پسندیده است زیرا خداوند زیر همین وضعیت فکر ماست. بنابراین اگر این لحظه راضی باشیم یعنی وضعیت را بپذیریم، واکنش نشان ندهیم و بدانیم که خدا آورده برای بیداری ما از ذهن یعنی سلام خداوند را جواب دادیم.

پس دل را خالی کردیم و به سبب‌سازی ذهن مشغول نیستیم یعنی دستِ من ذهنی کار نمی‌کند. یعنی می‌گویی خدایا تو بگو، تو کار کن تا خرد تو، برکات تو، قدرت تو، هدایت تو که زر است را دریافت کنم. حضرت مولانا فرایند تبدیل را می‌گوید که اگر هر لحظه فضاگشا باشی یعنی هر لحظه سلامِ خداوند را جواب بدهی، سلام یعنی بگویی بله من از جنس تو هستم، جانِ ما مست می‌شود. حتی جان من ذهنی ما، جسمِ ما هم گه گاهی از سفره زندگی غذا می‌گیرد و شفا پیدا می‌کند یعنی وقتی مرکز عدم باشد جسم ما اگر مریض است سالم می‌شود، از برکاتِ مرکز عدم تن ما هم فیض می‌برد.

تا زان نصیب، بخشد دستِ مسیحِ عشق
مر مُرده را سعادت و بیمار را دوا

برگِ تمام یابد از او باغِ عشرتی
هم با نوا شود ز طرب، چَنگُلِ دوتا

در رقص گشته تن ز نواهایِ تنِ تن
جان خود خراب و مست در آن محو و آن فنا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲
-چَنگُل: چنگال

-دوتا: خمیده، چَنگُلِ دوتا: در این جا منظور پژمردگان و مرده‌دلان است.
-تنِ تن: صوتی است برای سنجش وزن موسیقایی

ما در من ذهنی بیماریم و مُرده. این بیماری و مُردگی را چه کسی شفا می‌دهد؟ دستِ عشق، شفا دهنده.
 بواسطه فضاگشایی ما با اتحادِ عشق برقرار می‌شود و بیماری ما را شفا می‌دهد. بنابراین از چنگال دوتایِ
 من ذهنی که به چیزها می‌چسبد و گیر می‌کند و به دل راه می‌دهد، آزاد می‌شویم. ما باغِ عشرتِ کاملیم. از
 زندگی، زندگی می‌گیریم، پس متوجه می‌شویم که دیگر به چیزها گیر نکنیم و به دل راه ندهیم.

زندان شده بهشت ز نای و ز نوشِ عشق
 قاضیِ عقل، مست در آن مسندِ قضا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

سوی مُدَرِّسِ خِرَدِ آیند در سؤال
کاین فتنه عظیم در اسلام شد چرا؟

مُفتیُّ عَقْلِ کُلِّ به فِتْوٰی دهد جواب
کاین دم قیامت است، روا کو و ناروا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

بنابراین از زندان ذهن به بهشت راه پیدا کردیم زیرا اتفاق را پذیرفتیم، با آهنگ زندگی هماهنگ شدیم، چیزی که ذهن نشان داد را به مرکز راه ندادیم، این لحظه جواب سلام خداوند را دادیم، این لحظه فضا را باز کردیم و اقرار کردیم که از جنس تو هستیم زیرا دانستیم پیغام یا بسته خداوند در این اتفاق است. پس این همه تفرقه و درد و اختلاف در بین اسلام و ادیان از همین جواب سلام را ندادن است، تسلیم و پذیرش بی قید و شرط را نپذیرفتن است. این لحظه خداوند می پرسد از جنس منی؟ ما در جواب می گوییم نه. یعنی اسلام را، سلام را، حضور را به تباهی رساندیم. خداوند که همه کائنات را اداره می کند و عقل کل هست و فتوادهنده را نمی بینیم و به سبب سازی ذهن متوسل می شویم و مشغول این روا است و آن ناروا که نتیجه اش درد و پوچی است. در حالی که قیامت ما در جستن از جهنم دردهای من ذهنی ست.

در عیدگاه وصل برآمد خطیب عشق
با ذوالفقار و گفت مر آن شاه را ثنا

از بحر لامکان، همه جان‌های گوهری
کرده نثار، گوهر و مرجان جان‌ها

خاصان خاص و پردگیان سرای عشق
صف صف نشستند در هوشش بر در سرا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲
-عیدگاه: جایی که نماز عید در آن جا اقامه می‌شود.
-ثنا: مدح و ستایش

در این لحظه اقرار کردن به این که از جنس تو زندگی هستیم، عیدگاه ماست که از زمان و مکان وصل زندگی شدیم. همین که تمام همانیدگی‌ها را شناسایی می‌کنیم که مساوی است با آزادی، من‌ذهنی را قربان کردیم. پایان من‌ذهنی یعنی نماز عید فطر که عید وصل ماست با زندگی.

چون از شکاف پرده بر ایشان نظر کند
بس نعره‌های عشق برآید که: مرحبا

می‌خواست سینه‌اش که سنایی دهد به چرخ
سینای سینه‌اش بنگنجید در سما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

چون می خواهی من ذهنی را قربان کنی خداوند می گوید خوش آمدی. خداوند می خواهد به بی نهایت خودش در دل ما زنده شود، اما فضاگشایی ما آن قدر نیست که خداوند جای شود زیرا نور خداوند آن قدر بی نهایت است که مستلزم فضاگشایی بیشتر ماست.

هر چار عنصرند در این جوش، همچو دیگ
نی نار برقرار و نه خاک و نم و هوا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

گه خاک در لباسِ گیا رفت از هوس
گه آب، خود هوا شد از بهرِ این و لا

از راهِ روغناس شده آبِ آتشی
آتش شده ز عشق، هوا هم در این فضا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

-روغناس: روناس، گیاهی است که ریشه سرخ دارد و از آن برای رنگرزی استفاده می کنند. در این جا منظور مطلق درخت است.

بعد فکری، هیجان و جانِ ذهنی، جسم ما را تشکیل می‌دهند که چهار رکن قابل تغییرند. خداوند می‌خواهد با تغییرات چهار عنصر و اقل بودنشان، ما پی به تکامل ببریم. هر یک از ما توی این راه تجربه کردیم که از نظر جسمی و روحی تغییراتی کردیم. هر روز ما با دیروز ما فرق دارد، هر روز داریم بهتر می‌شویم. حضرت مولانا مثال طبیعت را می‌زند و می‌گوید خاک تبدیل به گیاه می‌شود و آب بخار می‌شود از بهر عشق، یعنی ما هم در تنِ خاکی در من‌ذهنی می‌توانیم به گیاه، به درختِ حضور تبدیل شویم. آب هشیاری جسمی (من‌ذهنی) از بهر عشق به هشیاری حضور تبدیل می‌شود. روغن‌اس درختِ حضور ماست که ما از رنگِ من‌ذهنی به بی‌رنگی یا از دردِ من‌ذهنی به بی‌دردی می‌رسیم یا از زبانِ پدر بزرگوار از خواسته‌های من‌ذهنی فضا باز کنی، خواسته‌های حضور، خواسته زندگی زاییده می‌شود.

ارکان به خانه خانه بگشته چو بیذقی
از بهر عشقِ شاه، نه از لهُو، چون شما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲
-ارکان: جمعِ رُکن به معنی ستون و پایه
-بیذق: مهره پیاده شطرنج

هرچه بیشتر همانیدگی‌ها را شناسایی می‌کنیم چهار بُعد ما نظم بیشتری می‌گیرد زیرا ما با من‌ذهنی ادامه نمی‌دهیم و خواسته من‌ذهنی را عملی نمی‌کنیم. به واسطه فضاگشایی زندگی است که فکر و عمل می‌کند و نیک می‌آفریند.

ای بی‌خبر برو که تو را آبِ روشنی‌ست
تا وارهد ز آب و گِلَت، صَفَوَتِ صفا

زیرا که طالبِ صفتِ صَفَوَتِ است آب
و آن نیست جز وصالِ تو با قُلُومِ ضیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲
-صَفَوَت: خلوص، پاکی
-صفا: پاکی، روشنی
-قُلُوم: دریا
-ضیا: نور

ای من ذهنی برو کار کن. این لحظه را نمی‌شناسی که قیامتِ توست. تو ابزارِ فضاگشایی داری، اما با سبب‌سازی ذهن مشغولی و این لحظه را تلف کردی. برو فضا را باز کن تا از همانیدگی‌ها پاک شوی. پاک‌کننده زندگی ست. همانیدگی‌های ما را خداوند خریدار است زیرا خداوند طالبِ پاکی ست و این پاکی تنها در وصل شدن است.

ز آدم اگر بگردی، او بی‌خدای نیست
ابلیس وار سنگ خوری از کفِ خدا

آری خدای نیست، و لیکن خدای را
این سنتی ست رفته در اسرارِ کبریا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

چون پیشِ آدم از دل و جان و بدن گُنی
 یک سجده‌ای به امرِ حق از صدقِ بی‌ریا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

اگر متوجه شدی که به خودت ستم کردی یعنی اقرار کنی که تمام دردهایم از من ذهنی خودم بوده، خدا به مرکزت می‌آید پس بی‌خدا نیستی. چون اقرار نمی‌کنی، از خدا جدایی و مرتب مثل شیطان از دستِ زندگی سنگ می‌خوری و درد داری و می‌گویی خدا نیست. بله خدا نیست چون دیدِ دویی من ذهنی داری گیجی. شروع می‌کنی به سبب‌سازی در ذهن. این از قوانین زندگی ست که هرکسی از آدمیت خارج شود سنگ می‌خورد. اما اگر با تمام وجود راستانه خم شویم و حيله نکنیم و اقرار کنیم و سلام دهیم که چیزی که ذهن نشان می‌دهد را به مرکز راه ندهیم خداوند سجده ما را می‌پذیرد.

هر سو که تو بگردی از قبله بعد از آن
کعبه بگردد آن سو بهر دل تو را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

راستانه باشی قبله واقعی داشته باشی، به هر سو نگاه کنی خداوند را می بینی.

مجموع چون نباشم در راه، پس ز من
مجموع چون شوند رفیقان باوفا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

دیوارهای خانه چو مجموع شد به نظم
آنگاه اهل خانه در او جمع شد دلا

چون کیسه جمع نبود، باشد دریده درز
پس سیم، جمع چون شود از وی؟ یکی بیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

-مجموع شدن: خاطر جمع شدن، آرامش و جمعیتِ خاطر پیدا کردن

هر انسانی یک تکه از هشیاری حضور است که وظیفه دارد مجموع شود. یعنی همانیدگی‌ها را لا کند و به یکتایی برسد. اگر من نتوانم در دیگران زندگی را بینم پس جمع نشدم. اگر دیگری را به واکنش وامی دارم پس وفا ندارم. حضرت مولانا دو تمثیل آورده که می‌گوید اهل خانه در خانه‌ای جمع می‌شوند که اطراف خانه دیوار منظمی داشته باشد و کیسه‌ای که سوراخ باشد طلایی نمی‌ماند. یعنی دیوار حضور نباشد من ذهنی ما را می‌درد و هر همانیدگی سوراخی‌ست که زندگی این لحظه را هدر می‌دهد.

مجموع چون شوم؟ چو به تبریز شد مقیم
شمس الحقی که او شد سرجمع هر علا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲
-سرجمع: خلاصه، گزیده، اصل
-علا: بلندی، بزرگی، شکوه

پس متوجه شوم که به سبب‌سازی ذهن مشغول نشوم زیرا این لحظه، لحظه قیامت من است پس در
ذهن اقامت نمی‌کنم و آگاهم که سرچشمه همه بزرگی، خداوند است که از مرکز بالا می‌آید.


با سپاس

-خانم زینب از مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com